

دکتر جواد هروی

استادیار گروه تاریخ دانشگاه آزاد اسلامی بجنورد

دیلمان و امیران دیلمی در روزگار اقتدار سامانیان

چکیده:

نامیدی ایرانیان در برخورداری از حاکمیتی عادلانه از سوی خلافت اموی و سپس عباسی، و توأمان به نمر نرسیدن نهضت‌ها و جنبش‌های سیاسی، اجتماعی و مذهبی در گوشه و کنار ایران، تمهیدات لازم جهت بسط احساسات میهن پرستانه را در راستای فراهم نمودن فرصت مقتضی برای دستیابی به اقتدار سیاسی، نظامی و به تدریج فرهنگی حاصل نمود. هرچند زمره استقلال و خودمختاری در ولایات مختلف و پهناور ایران از آغازین سال‌های قرن سوم هجری به شکلی جسورانه آغاز گردیده بوده اما ارتفاعات شمالی ایران همچنان سربرافراشته و مانع از رسوخ چنین تحرکات و تحولاتی در سرزمین‌های دیلمان و گیلان می‌گردید. لیکن رسوخ خزنده مذهب اسلام به طبرستان و قدرت یابی علویان در این ناحیت، مقدمات کافی را برای حضور سرداران سلحشور و برجسته دیلمی در تمامی صحنه‌های سیاسی و نظامی ایران به صورتی همه جانبه مهیا ساخت. به این ترتیب در آستانه قرن چهارم هجری / دهم میلادی خیل گسترده ای از نظامیان و سپاهیان دیلمی، با استفاده از شرایط مناسب زمانی، در سلک سربازان برجسته دولت‌های بزرگی چون سامانیان، صفاریان و به ویژه علویان طبرستان درآمدند و به تدریج مراتب ارتقاء نظامی را طی نموده و به‌عنوان سردمداران بزرگ نظامی مبدل گردیدند. اینان پایه گذاران دولت‌های بزرگ دیلمیان در ایران شدند و تحولات بنیادی را در عرصه ساختارهای سیاسی و نظامی و حتی مذهبی ایران بعد از اسلام به وجود آوردند. در مقاله حاضر شاید برای نخستین بار بدین نکته پرداخته می‌شود که نقش دولتمردان سامانی در تربیت، راهبری و حصول برجستگان نظامی دیلمی و اشاعه دگرگونی‌های سیاسی به منطقه دیلمان، کاملاً در خور توجه و حائز اهمیت بوده است. این نخبگان سیاسی - نظامی بی شک دست پروردگان با لیاقت و صاحب درایت امیران سامانی نیز بوده‌اند که مدارج ترقی را پیموده و سپس با حضور مقتدرانه خویش در صحنه‌های آشفته دیلمان، ثبات لازم را به این منطقه بخشیده و پس از تأملی کوتاه، شالوده دولت‌های بزرگ آل زیار و آل بویه را پی افکنند.

کلیدواژه: دیلم - سربازان دیلمی - آموزش نظامی - سامانیان - آل زیاد - آل بویه.

مقدمه:

با سپری شدن سده دوم هجری، تحولات شگرفی در راه بود که هر آینه می‌توانست موجبات دگرگونی یا بروز اغتشاشات عدیده در ولایات تحت قلمرو خلافت عباسیان را فراهم نماید. اما ولایت دیلمان از این وقایع بدور مانده و در پشت حصارهای سر به فلک کشیده البرز، برخوردار از موقعیتی کاملاً ممتاز و غیر قابل دسترس قرار گرفته بود.

مردمان این دیار نیز همچون موقعیت ستبر و دست نیافتنی خویش، دارای روحیه ای سلحشورانه، شجاع و برخوردار از تهور و بی باکی بودند. گونیا طبیعت سر مشق نیکویی را بر مردمان این پهنه نهاده بود. به جرأت می‌توان گفت، که تنها ناحیه ای از سرزمین ایران که پای هیچ فاتح و جهانگشایی را به خود ندید و عرصه تاخت و تاز یغماگران تجاوز پیشه نشد، منطقه جیل و دیلم در تمامی عرصه‌های تاریخ در ازنای خویش بوده است.

تاریخ حکایتگر آن بود که تا قرن سوم هجری / دهم میلادی، سپاهیان دیلمی نیز همواره یاریگر سپاهیان ایرانی، و در هم شکننده صف‌های نفوذ ناپذیر دشمنان بودند، اما هیچگاه خود در بنیان نهادن ساختارهای سیاسی، پای پیش نهادند و شالوده‌های دولت‌های بزرگی را سبب‌ساز نگردیده و بر پای نساختند.

جالب اینجاست که تاریخ ایران بعد از اسلام، با تار و پود تحولات سیاسی - نظامی و (همچنین با شگفتی تمام) با ریشه‌های مذهبی ای که در این دیار ریشه دوانید، عجین گردیده و استوار شد. بنابراین سرزمین دیلم و گیلان، همسو با ناحیه طبرستان، به یک باره خاستگاه سیاسی - نظامی عظیمی شد که تمامی آمال و آرزوهای ایرانیان را از قوه به فعل در آورده و موجبات استیلای بر خلافت و سرزمینهای عراق عرب و عجم در نیمه قرن چهارم هجری شد. مضافاً به اینکه با تقویت مبانی تفکر شیعی، چه در سرزمین دیلم و چه نواحی عراق، اسباب رونق و گسترش مبانی مکتب تشیع را تا حال حاضر فراهم نمود.

تحولات ولایت خراسان از آغازین سالهای قرن سوم هجری، حکایتگر آن بود که یک رشته حوادث بسیار اساسی در عرصه سیاسی، نظامی و مذهبی در حال وقوع می‌باشد. قطعاً وسعت این دگرگونیها به اندازه ای هم بود که در چهارچوب خراسان بزرگ نیز نمی‌گنجید و در سالهای نه چندان دور، دامن بسیاری از ولایات اطراف را نیز در بر می‌گرفت.

اما آیا این تحولات آنقدر وسیع بود که عرصه سرزمین دیلمان را نیز در معرض تأثیر و تغییر قرار دهد؟

تاریخ به روشنی و صراحت اذعان می‌دارد که بلی. حتی پیشتر از آن که دیلمان و طبرستان، آبتن یک رشته حوادث زیر بنایی گردند، جامعه ایرانی را دچار تغییرات بنیادی خواهند کرد، به گونه ای که سرداران دیلمی یکه تاز پهنه سیاسی و نظامی ایران گردیده و بر پهنای قلمرو خلافت عباسی نیز نقشی تعیین کننده خواهند داشت.

متن:

دیلمان و امیران دیلمی در روزگار اقتدار سامانیان

آرامش و ثبات منطقه دیلمان و طبرستان از آغازین سالهای قرن سوم هجری دستخوش یکسری دگرگونی‌ها و تشنجات متأثر از ولایت خراسان بزرگ می‌گردید. پناه جویی علویان به ناحیه طبرستان و استقبال مردمان طبرستان و دیلمان از تبلیغات دینی داعیان شیعی، اسباب بروز مخالفت‌ها و اعتراضات گسترده را فراهم ساخته بود.

طاهریان با ادعای حاکمیت بر نواحی شمالی کوهستانهای البرز، به سرکوب هر گونه جنبش یا مخالفتی می‌پرداختند. از همین روی رهبران علوی که به دنبال مأمّن و مرکز تبلیغاتی مناسبی می‌گشتند، این امنیت را در ناحیه صعب العبور و سوق الحبشی دیلمان می‌دیدند.

اینان داعیان پرشوری بودند که با اساس خلافت عباسیان مخالف بوده و آرام آرام می‌رفتند تا این نواحی را از کنترل و نظارت خلیفه خارج سازند. از منظر خلیفه نیز دعوت و نهضت آنان ناموجه بوده و بایستی سرکوب می‌شد. در چنین موقعیتی بود که آن سرکردگان برجسته دیلمی نیز در خدمت داعیان علوی در آمدند. بنابراین نخستین موجی که در ناحیه دیلمان و طبرستان بر پای شد، دعوت علویان و مقابله شدید عباسیان بود.

دولتهایی نیز که در ناحیه خراسان تحت تابعیت خلیفه قرار داشتند خود را مسئول سرکوبی این نهضت در این نواحی می‌دیدند. یکی از مهمترین دلایل نا آرامی دیلمان در قرون سوم و چهارم هجری، پدیده مقابله با سلطه خلافت عباسی و دولتهای تابع آن همچون طاهریان، صفاریان و سامانیان بود. به همین دلیل، هر کدام از دول فوق نیز از جانب خلفاء، به هجوم به این نواحی ترغیب و بر سرکوب مخالفان تشویق می‌شدند.

همین نکته، عامل اساسی یک رشته جدالهای طولانی در این ناحیه، تا زمان خیزش گسترده و قیام مستقلانه سرداران دیلمی بود. دولت سامانیان پس از نیمه قرن سوم هجری، و با اضمحلال طاهریان، یک‌هنگام نواحی خراسان و دیگر ولایات شمالی این ناحیه قرار گرفته بود. با به قدرت رسیدن امیر اسماعیل سامانی، دوران تثبیت این دولت آغاز شد و به خصوص با پیروزی سامانیان بر عمرولیث صفاری در سال ۲۸۷ هـ / ۹۰۰ م، امیران آل سامان یک‌هنگام عرصه سیاسی - نظامی شرق خلافت عباسی شدند.

اما حادثه دیگری که به تثبیت همه جانبه سامانیان در ایران انجامید، آغاز دخالت‌های سیاسی و نظامی سامانیان در عرصه گسترده ولایات دیلمان و طبرستان بود. این دخالت دقیقاً پس از شکست عمرولیث صورت پذیرفت.

محمد بن زید علوی، پس از برادرش در سال ۲۷۰ هـ / ۸۸۳ م، زمام امور علویان را در ناحیه طبرستان و دیلم به دست گرفته بود و با کیاست و درایت به رتق و فتق امور می‌پرداخت.^۲ وی از دانش والا و انتساب به حضرت علی (ع) برخوردار بود.^۳ محمد بن زید نیز در قبال هجوم دولت‌های خراسان، همچون برادرش، به نواحی دیلمان پناه می‌جست. قطعاً در این هزیمت و پناهجویی‌ها، دعوت علویان شیعی از دیلمیان و مردم گیلان نیز صورت می‌پذیرفت. همچنانکه امکان استعانت و یاری از سرداران سلحشور دیلمی نیز می‌رفت، به تدریج بسیاری از این سپاهیان با علویان همراه و همسو می‌شدند.

بنابراین دعوت داعیان علوی و هجوم‌های پیاپی به منطقه طبرستان، مستقیماً ناحیت دیلمان را نیز تحت تأثیر تحركات سیاسی و نظامی قرار داد و این ناحیه را در آستانه دخالت در تحولات ایران ساخت.

محمد بن زید در این اثنا با رافع بن هرثمه و نایب او محمد بن هارون برخوردارهای نظامی چندی داشت. رافع بارها تا اعماق گیلان و دیلم نفوذ کرده و موجبات برخوردهای سنگینی را با داعیان علوی مهیا کرده بود. تا اینکه در سال ۲۷۹ هـ، رافع با علویان صلح نمود و خطبه به نام علویان خواند. لیکن پس از فروپاشی دولت عمرولیث صفاری، مقدمات لازم جهت رویارویی سپاهیان سامانی و علوی در منطقه طبرستان فراهم شده بود. بنابراین بلافاصله پس از اسارت عمرولیث، جنگ سامانیان با علویان در دروازه گرگان در ۲۸۷ هـ / ۹۰۰ م، صورت

پذیرفت. نتیجه این جنگ استیلای تمام عیارسامانیان برای چهارده سال متمادی بر منطقه طبرستان و دیلمستان بود.^۴ هر چند سپاهیان بسیاری از دیلمیان و طبرستان در این واقعه از میان رفتند.^۵ برخی از محققان حتی، این جدال را خونین ترین جنگ قرن چهارم هجری برشمرده اند.^۶

امیر اسماعیل سامانی، زمامداری طبرستان و دیلم را به محمد بن هارون واگذار نمود. اما وی پس از چندی سر از اطاعت برداشت و راه عصیان پیشه نمود. پس امیر سامانی به حدود ری آمده و چون محمد بن هارون، یارای مقابله در خود نمی‌دید به منطقه دیلمان هزیمت کرد.^۷ اینجا بود که امیر سامانی، پسر عمش ابو صالح منصور بن اسحاق را به ولایتداری ری برگماشت. در ایام او بود که محمد بن زکریای رازی، کتاب طب منصوری را به نام او تهیه و تقدیم داشت.^۸

محمد بن هارون به قزوین و زنجان گریخت و از آنجا به دیلم وارد شد و با جانشین محمد بن زید علوی، به نام حسن بن علی ناصر کبیر بیعت نمود. سپس با جستان و هسودان از زمامداران دیلمی و از متحدان ناصر کبیر همدست شده، عازم آمل شدند. بسیاری از مردمان دیلم و سلحشوران این سرزمین نیز با آنان همراه گشتند. بالاخره در طی نبردی که صورت گرفت سامانیان با تلفات عدیده ای که بر سپاه دیلمیان وارد ساختند تفوق و پیروزی یافتند.^۹ با شکست سپاه دیالمه، اقتدار و استیلای سامانیان، در طبرستان و دیلمان رو به افزایش گذاشت به ویژه بر خورد عادلانه و مردم دارانه ابو العباس عبدالله بن محمد بن نوح والی این مناطق با مردم اسباب جلب توجه هر چه بیشتر مردم و مدارای با او شد (۲۸۸ هـ).

پس از چندی محمد بن هارون نیز در جنگ دیگری دستگیر شده و بلافاصله به بخارا اعزام گردید. او را در شهر بخارا گردانیدند و سپس به جرم خیانت او را در سردابی کرده و درب آن را بستند تا از تشنگی و گرسنگی جان سپرد. (۲۹۰ هـ / ۹۰۳ م).^{۱۰}

در همین ایام شاهد هجوم دستجاتی از قوای روس به سواحل طبرستان و گیلان هستیم. این دومین تهاجم روس‌ها در پایان دهه پایانی قرن سوم هجری به سواحل این منطقه بود. ابو العباس حاکم سامانی، به همراه ابوالضرغام حاکم ساری به مقابله با این یورش دریایی روس‌ها می‌پردازند تا جایی که این هجوم به زودی رفع می‌گردد.^{۱۱}

ناصر کبیر علوی نیز آرام آرام به تجمع نیرو در میان دیلمیان پرداخته و خود را برای یک نبرد سرنوشت ساز مهیا می‌نمود. لذا اخباری که از سوی منطقه دیلمان به قلمرو سامانیان می‌رسید، موجب هراس و ترس امیر احمد سامانی گردید تا جایی که آورده‌اند، از خداوند طلب کرد که اگر قرار است از نیروهای دیلمی شکست بخورد، خدا مرگ او را فرا رساند.^{۱۲} هر چند این حکایت چندان واقعی به نظر نمی‌رسد، اما نشانگر وسعت و دامنه گسترده این عصیان و مخالفت ناصر کبیر در قبال سامانیان است. با پیروزی نیروهای داعی علوی و همراهی گسترده سپاهیان و سرداران دیلمی و گیل در ۳۰۱ هـ / ۹۱۴ م، عملاً تا پایان حیات ناصر کبیر، سامانیان امکان دست اندازی به مناطق دیلم و طبرستان را نیافتند.

از سوی دیگر سامانیان به محمد بن صعلوک نیز حکومت ناحیه ری را سپرده بودند. در همین ایام حتی امیر تازه به امارت نشسته (ناصر دوم سامانی) نتوانست از قدرت یابی ابن و هسودان بر نواحی ری و ولایات پیرامون معانعت کند. با این حال کشمکشها میان سپاهیان سامانی و قوای دیلمی ناصر کبیر همچنان ادامه یافت تا اینکه ناصر کبیر در سال ۳۰۴ هـ / ۹۱۶ م، در گذشت.

حسن بن قاسم داعی علوی، که پس از ناصر کبیر قدرت را در طبرستان و دیلمان به دست گرفته بود تلاش نمود تا از وضعیت نابسامان خراسان که دچار عصیانهای بسیار شده بود و بسیاری را به فکر مخالفت و خود مختاری از امیر خردسال سامانی برانگیخته بود، استفاده جوید. بنابراین با تقویت نیروهای دیلمی خویش، مترصد فرصتی جهت یک هجوم شدید و همه جانبه به خراسان افتاد. در این ایام بسیاری از سرداران دیلمی (که بعداً در ردیف سرداران بزرگ و مشهور دیلمی در آمدند) در پیرامون داعی صغیر علوی اجتماع نمودند. در چنین وضعی بود که داعی صغیر با سرو سامان دادن اوضاع دیلمان و طبرستان، قصد تسخیر دامغان و نیشابور را نمود. پس سپاهی عظیم را به فرماندهی یکی از سرداران بزرگ دیلمی به نام لیلی بن نعمان در ۳۰۸ هـ / ۹۲۰ م، عازم خراسان نمود. وی در ابتدا توانست سپاه سامانی را در حدود دامغان در هم بشکند و بسیاری از اهالی دامغان را کشتار نماید. بسیاری با او همراه شدند و سپاه او رو به فزونی نهاد. پس به اشارت داعی علوی عزم تسخیر نیشابور، مرکزیت خراسان را نمود.^{۱۵}

لیلی بن نعمان نیروهای دولت سامانیان را در حوالی نیشابور نیز شکست داد و اینچنین می‌رفت تا خراسان از سوی قوای داعی صغیر و سپاهیان دیلمی در معرض خطر جدی قرار گیرد. پس امیر سامانی، حمویه بن علی سردار بزرگ خود را عازم سرکوب لیلی بن نعمان نمود. حمویه بن علی را در این اعزام، به واسطه واهمه بسیار از سپاهیان دیلمی، تعداد زیادی از امیران لشکر و وزیران دولت سامانی همراهی می‌کردند. دو سپاه در ناحیه طوس به یکدیگر تلافی نمودند تا اینکه سپاه لیلی بن نعمان شکست خورده، و سر او را از تن جدا ساختند. بسیاری از سپاهیان دیلمی امان خواستند و این خواسته پذیرفته شد.^{۱۶}

این شکست بر داعی صغیر چندان سنگین بود که عده ای از بزرگان دیلمی بر آن داشت تا داعی علوی را طی توطئه ای از میان بردارند. اما داعی صغیر با آگاهی بر این توطئه همگی را از میان برداشت.^{۱۷} این قضیه بعدها اسباب کین خواهی سرداران دیلمی از داعی و موجب قتل وی گردید.

نکته بسیار جالب در این واقعه این است که از جمله سرداران سپاه لیلی بن نعمان، کسانی از جمله سرداران برجسته دیلمان بودند که سر رشته امور طبرستان، دیلمان و سپس ایران را به دست گرفته و همانند اسفارین شیرویه، ماکان بن کاکلی، مرداویش بن زیار، و شمگیر بن زیار، علی بن بویه و حسن بن بویه بودند.^{۱۸} اساسی ترین پیامد این شکست، ایجاد شکاف عمیق میان سرداران دیلمی بود که به ویژه در سال ۳۱۵ هـ / ۹۲۷ م، به وضوح مشاهده گردید.^{۱۹}

امیر سامانی، پس از چندی سپاهی را برای ضربه زدن به قوای از هم پاشیده علویان به طبرستان اعزام نمود، لیکن این جدال چیزی جز خسارت عظیم برای هر دو سپاه به بار نیاورد. سرخاب بن و هسودان فرمانده سپاه داعی صغیر در این پیکار (۳۱۰ هـ / ۹۲۲ م) بعد از مدتی در گذشت و ماکان بن کاکلی ابن عم وی، سردار نظامی علویان و دیالمه گردید.^{۲۰}

با بالا گرفتن توطئه‌های داخلی در میان سرداران دیلمی سپاه داعی صغیر، بسیاری از رهبران علوی و بازماندگان ناصر کبیر از میان برداشته شدند. مدعیان نو ظهور که از سرداران دیلم و گیل بودند نیز هر کدام تلاش می‌کرد تا به تنهایی قدرت را در قبضه خویش در آورد. به این ترتیب سیاست زیرکانه سامانیان می‌توانست در چنین فضایی به شرط ایجاد نفاق میان این سرداران دیلمی توفیق حاصل کند. سامانیان تلاش نمودند تا با حمایت از برخی اسرای

دیلمی، در قبال برخی رهبران علوی به این پیامد سود جویانه دست یابند. اما جالب‌تر این بود که از چنین وضعی، امرای نظامی دیلمان بهتر از هر کس دیگری سود جستند و حتی پس از مدتی به عنوان رقبای بلا منازع و قوی پنجه سامانیان در آیند.

سامانیان کوشش می‌کردند تا با تکیه بر برخی عناصر مطرود از میان امرای دیلمی که گاه متواری نیز بودند، گاه با پیوند حتی ازدواج با آنان (ماکان بن کاکای که دختر ابوبکر چغانی سپهسالار سامانی را به ازدواج خود در آورد) و یا اعطای حکومت (همچون ماکان بر کرمان یا اسفار بر طبرستان یا مرداویج بر ری و طبرستان) و یا از هر راه دیگری آنان را به سوی خود جلب نمایند. اما در پایان چنین اعمال سیاست‌هایی، غافلگیرانه احساس کردند که مدعیان دست نشانده به عنوان رقبای جدی در برابر خودشان صف آرایی نموده‌اند.

اسفار به سوی سامانیان جذب و ماکان به سوی تجدید ارتباط با داعی صغیر گام برداشتند.^{۲۱} پس اسفار بن شیرویه در ۳۱۱ هـ / ۹۲۳ م، به حمایت بکر بن الیسع به طبرستان هجوم برده و بر ساری مسلط گشت. لیکن با بازگشت داعی صغیر در حمایت ماکان بن کاکای به آمل، اسفار مجدداً به خراسان متواری شد.^{۲۲}

پس از چندی با توصیه خلیفه عباسی و جهت آسودگی شرارتهای علویان در منطقه ری، سامانیان بهترین شیوه را در هجوم به طبرستان با همراهی برخی سرداران دیلم به فرماندهی اسفار بن شیرویه و مرداویج بن زیار (سرداران دیلمی) دیدند.^{۲۳} پس اسفاره راحتی وارد طبرستان گردید (۳۱۶ هـ / ۹۲۸ م) و بر تمامی امور چیره شد. داعی صغیر نیز با وجود تمامی کوشش خود در جلب قوای تازه، در قبال اسفار و مرداویج از پای در آمد و به هلاکت رسید.^{۲۴} اسفار به عنوان دست نشانده سامانیان بر طبرستان و گیلان استیلا یافت و به نام نصر سامانی خطبه خواند.^{۲۵} وی بسیاری از علویان را کشت و حکومت خود را تثبیت کرد. سپس اسفار عازم سرکوب ماکان بن کاکای در ناحیه ری شد. اما ماکان که در خود تاب مواجهه و مقاومت نمی‌دید، به سرعت به منطقه دیلمان گریخت. هنوز چندی نگذشته بود که اسفار پیشنهاد مصالحه را به ماکان که در ناحیه گیل دیلمان متواری بود داد. پس ماکان را جهت دلجویی و همچنین خلاصی خود از مقابله با او، به حکومت آمل گماشت.^{۲۶}

در چنین احوالی، اسفار هر روز به نام سرکوب عاصیان و با وجود ناخرسندی سامانیان، به افزایش و توسعه قلمرو خود می‌پرداخت. او در واقع خود را به تدریج به‌عنوان فرمانروای بلامنازع طبرستان و دیلم احساس می‌کرد و حکومت خویش را بدون اتکای به سامانیان، قانونی‌ترین و بر حق‌ترین حکومت نواحی شمال بر می‌شمرد.^{۲۷} پس به ناگاه به امیر سامانی اظهار تمرد و عصیان نمود و در شهر ری بر تخت حکومت جلوس کرد. امیر نصر دوم سامانی، سراسیمه جهت خلع و سرکوب اسفار عازم ری شد. اما بلافاصله اسفار در خواست صلح نمود و به شرایط سامانیان به ظاهر تن در داد.^{۲۸}

همزمان با این عصیانهای طبرستان و اسفار دیلمی، بخارا نیز دستخوش فتنه خاندان سامانی بود. لذا امیر سامانی مجبور بود سریعاً به ماوراء النهر باز گردد.

از دیگر سو، عملکرد اسفار نسبت به رعایا و توده‌های مردم مبتنی بر خشونت و زور بود. به همین جهت، مرداویج از یکسو و ماکان از سوی دیگر شروع به مخالفت و عصیان علیه اسفار کردند. چون اسفار قصد سرکوب مرداویج را نمود، از جانب سپاهیان طرد و به دست سپاه مرداویج افتاده و بدست این امیر دیلمی به قتل رسید (۳۱۹ هـ / ۹۳۱ م).^{۲۹} مرگ اسفار به منزله ظهور دولت دیلمیان آل زیار در تاریخ ایران بود که بدست مرداویج از سرداران دیلمان برپای گردید.

مرداویج با گرد آوردن انبوهی از سپاهیان گیل و دیلم شروع به توسعه تصرفات خویش و از میان بردن رقبایی چون ماکان بن کاکلی نمود. چون ماکان تاب مقاومت در قبال مرداویج را نیافت به سوی نیشابور آمده و از سامانیان تقاضای پناهجویی کرد. سامانیان او را پذیرفته و استقبال نمودند. سامانیان با وجود استفاده از ماکان و دیلمیان همراه او در سپاهش نتوانستند بر گرگان استیلا یابند. مضافاً اینکه با بالا گرفتن کار ابو علی الیاس در کرمان، ماکان به امارت آن ناحیه اعزام گشت.^{۳۰}

ظاهراً در همین ایام بود که در خیل سپاهیان ماکان بسیاری دیگر از سرداران برجسته دیلمی نیز به چشم می‌خورند. برجسته‌ترین اینان، فرزندان بویه بودند. برخی از محققان آورده‌اند که علی بن بویه در جوانی وارد زندگی سپاهیگری شد و در خدمت امیر نصر سامانی خدمت می‌کرد و حتی از نزدیکان امیر سامانی محسوب می‌شده است. سپس وارد خدمت

ماکان بن کاکای از سرداران گیل گشت و مدارج ترقی را طی نمود.^{۳۱} اما پس از اینکه ماکان در مقابله با مرداویج تضعیف گشته و حتی به حاکمیت کرمان اعزام می‌گشت، پسران بویه از او اجازه گرفته و به خدمت مرداویج پیوستند. مرداویج از فرزندان بویه با شکوه فراوان استقبال نمود و علی بن بویه را به حکومت کرج ابودلف منصوب نمود.^{۳۲}

مرداویج نیز اگر چه در چندین نوبت به مصالحه با امیر سامانی گردن نهاد، لیکن امور خویش را در توسعه قلمرو زیاریان در غرب و مرکز ایران دنبال می‌نمود. با قتل مرداویج در ۳۲۳ هـ / ۹۳۵ م، سپاهیان دیلمی بر گرد برادرش و شمشگیر جمع شدند و در ری اعلام موجودیت کردند. پس امیر نصر سامانی، ماکان بن کاکای را از کرمان فرا خوانده و به همراه ابوبکر چغانی به گرگان و ری اعزام نمود.^{۳۳} لیکن سپاه سامانی کاری از پیش نبرده و به خراسان بازگشت.

در ۳۲۴ هـ / ۹۳۶ م، ماکان سپاهی برداشته و از خراسان عازم گرگان شده و بر آن استیلا یافت. اما بلافاصله نسبت به سامانیان تمرد ورزید و نام امیر سامانی را از خطبه بینداخت. به تدریج روابط میان ماکان و شمشگیر زیاری رو به بهبود نهاد تا اینکه در ۳۲۸ هـ / ۹۳۹ م، نصر سامانی سپاهی را به گرگان گسیل داشته و اینان بر سپاه زیاری و ماکان غلبه یافتند.^{۳۴} بالاخره ماکان نیز در ۳۲۹ هـ / ۹۴۰ م، به رغم رشادتهای بسیاری که از خود انجام داد، در نهایت تیری بر سر او خورد و کلاهخود را بر سر او دوخت. سر را با کلاهخود از تن جدا کرده و به بخارا ارسال داشتند.^{۳۵}

در میان اسرایی که به بخارا اعزام داشتند بسیاری از بزرگان گیل و دیلمان نیز دیده می‌شوند. منجمله پدر ابن عمید وزیر بزرگ آل بویه که در گذشته از دبیران ماکان بن کاکای بود قرار داشت. وی قبلاً جزو دبیران مرداویج نیز بوده است. وی چون به بخارا رسید به سبب فضل و شهرت علمی او، امیر سامانی بدو تکریم و احترام بسیار نمود. وی تا پایان عمر در بخارا بماند.^{۳۶}

پی‌نوشت‌ها و یادداشت‌ها

۱. اقبال آشتیانی، عباس: مجموعه مقالات، به اهتمام محمد دبیر سیاقی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۹، ص ۲۳۶.
۲. ابن اسفندیار: تاریخ طبرستان، به تصحیح عباس اقبال، تهران، پدیده خاور، ۱۳۶۶، ص ۹۴.
۳. ابن اثیر، عزالدین علی: تاریخ کامل، ترجمه عباس خلیلی، تهران، علمی، بی تا، ج ۱۳ ص ۲۴؛ همچنین؛ اصفهانی، ابوالفرج: مقاتل الطالبیین، ترجمه رسولی محلاتی، تهران، صدوق، ۱۳۶۷، ص ۶۳۲.
۴. ابن فقیه، احمد بن محمد: ترجمه مختصر البلدان، ترجمه ح. مسعود، تهران، بنیاد فرهنگی ایران، ۱۳۴۹، ص ۱۵۹؛ مرعشی، سید ظهیر الدین: تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، به اهتمام پرنهارد دارن، تهران، گستره، ۱۳۶۳، ص ۲۹۹.
۵. مسعودی، علی بن حسین: مروج الذهب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۶۵۹.
۶. اشیپولر، برتولد: تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ترجمه جواد فلاطوری، تهران، علمی و فرهنگی، ۱۳۶۹، ج ۱، ص ۱۴۱.
۷. ابن مسکویه، ابوعلی: تجارب الامم، ترجمه علی نقی منزوی، تهران، توس، ۱۳۶۷، ج ۵ ص ۲۶. همچنین؛ طبری، محمد بن جریر: تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر، ۱۳۶۹، ج ۱۵، ص ۶۷۲۴.
۸. مروج الذهب، ج ۲، ص ۶۵۲.
۹. تاریخ طبرستان، ص ۲۶۰.
۱۰. همان کتاب، ص ۲۶۴.
۱۱. مروج الذهب، ج ۱، ص ۱۸۰؛ تاریخ طبرستان، ص ۱۹۹، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۲۶۶؛ تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج ۱، ص ۱۴۹، همچنین؛ جمال‌زاده، محمد علی: تاریخ روابط روس و ایران، تهران، افشار، ۱۳۷۲، ص ۲۳.
۱۲. نرشخی، ابوبکر: تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر قباوی، تلخیص محمد بن زفر، تصحیح

- مدرس رضوی، تهران، توس، ۱۳۶۳، ص ۱۲۸؛ گردیزی، ابو سعید: تاریخ گردیزی، به اهتمام عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳، ص ۳۲۸؛ ابن خلدون، عبدالرحمن: تاریخ ابن خلدون، ترجمه عبدالمحمد آیتی، تهران، مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶، ج ۳، ص ۴۸۱؛ مستوفی، حمدالله: تاریخ گزیده، به اهتمام عبدالحسین نوایی، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۴، ص ۳۷۸.
۱۳. تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۱۳، ص ۱۴۸؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۸۸؛ کریمان، حسین: ری باستان، ج ۲، تهران، دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۱، ج ۲/۱، ص ۱۴۵.
۱۴. تاریخ طبرستان، ص ۲۷۸؛ تاریخ گردیزی، ص ۱۹۱؛ تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۱۶۷؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۸۵.
۱۵. تاریخ طبرستان، ص ۸-۲۷۷.
۱۶. تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۱۶۸.
۱۷. تاریخ طبرستان، ص ۲۷۸.
۱۸. تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۸۶.
۱۹. نگارنده: تاریخ سامانیان، تهران، امیر کبیر، ۱۳۸۰، ص ۲۶۵.
۲۰. تاریخ طبرستان، ص ۲۸۴؛ تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۳-۱۷۲.
۲۱. مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۴۴؛ تاریخ طبرستان، ص ۲-۲۹۰.
۲۲. مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۴۲؛ تاریخ طبرستان، ص ۲۹۱.
۲۳. اصفهانی، حمزه: تاریخ پیامبران و شاهان، ترجمه دکتر جعفر شعاع، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۷، ص ۲۱۶؛ تاریخ طبرستان، ص ۲۹۲؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۴۲، تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۷۴؛ تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۲۱۰؛ تاریخ ابن خلدون، ج ۳، ص ۴۸۰.
۲۴. مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۴۲؛ تاریخ طبرستان، ص ۲۹۲.
۲۵. تاریخ پیامبران و شاهان، ص ۲۱۶؛ تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۲۱۰.
۲۶. تاریخ طبرستان، ص ۳-۲۹۲.

۲۷. تجارب الامم، ج ۶، ص ۱۶۱؛ تاریخ طبرستان، ص ۴-۲۹۲.
۲۸. تاریخ کامل، ج ۱۳، ص ۲۲۵؛ ری باستان ج ۲/۱، ص ۱۴۸؛ مروج الذهب، ج ۲، ص ۷۴۴.
۲۹. تجارب الامم، ج ۵، ص ۲۳۲؛ تاریخ طبرستان، ص ۲۹۳.
۳۰. تاریخ گردیزی، ص ۱۹۳؛ تجارب الامم، ج ۵، ص ۳۷۲.
۳۱. میلز: تاریخ ایران از اسلام تا سلاجقه، ترجمه حسن انوشه، تهران، امیر کبیر، ۱۳۶۳، ص ۲۲۰.
۳۲. تجارب الامم، ج ۶، ص ۱۶۱، ص ۳۸۳.
۳۳. تاریخ کامل، ج ۱۴، ص ۲۸.
۳۴. تاریخ طبرستان، ص ۲۹۶؛ تاریخ طبرستان و رویان و مازندران، ص ۱۷۶.
۳۵. تجارب الامم، ج ۶، ص ۳۳؛ تاریخ گردیزی، ص ۳۳۷.
۳۶. تاریخ طبرستان، ص ۲۹۷.